

گفت‌وگو با احسان شریعتی و موسی اکرمی

شریعتی در هجوم منتقدان



احمد غلامی

زندگی دکتر علی شریعتی حکایت حیرت‌انگیزی است. او که زمانی عکس‌هایش بر در و دیوار شهر بود و نوار سخنرانی‌هایش دست به دست می‌گشت، بعد از گذشت چند دهه از انقلاب، سخنانش یکباره از طرف جریان‌های بی‌نام‌ونشان دستمایه شوخی و خنده قرار گرفت و به صورت پیامک در عرصه عمومی رایج شد. در این پیامک‌ها هر چیز با ربط و بی‌ربطی را به دکتر شریعتی نسبت می‌دادند. طرح آنها شکستن اسطوره شریعتی بود که موفق از آب در آمد. کار به اینجا ختم نشد و طیف‌های مذهبی مانند گذشته به او حمله کردند و در مسلمانی او شبهه وارد کردند و تفکر او را التقاطی خواندند. گروهی از مردم گفتند هر چه می‌کشیم، از دست او است که معلم انقلاب بود! اینک با پدیده تازه‌ای روبه‌رو شده‌ایم؛ شریعتی با این اتهام مواجه است که با ساواک همکاری کرده. اما پرسش اساسی اینجاست که چطور یک نفر در آن واحد می‌تواند هم معلم انقلاب باشد، هم سوسیالیست یا چریک‌پرور، هم با ساواک همکاری کرده باشد، و بعد از انقلاب نیز یکی از خیابان‌های اصلی تهران به نام او باشد. از این‌رو با احسان شریعتی و موسی اکرمی درباره تلقی اخیر از شریعتی و جریان‌ها گفت‌وگو نشستیم.

می‌برد، متفاوت است با تحولات درونی که در درون خود روشنفکری دینی، یعنی جریان فکری دکتر سروش و «کیان» به وجود آمد. به نظر می‌رسد مقداری از بیرون و از گرایش‌های موازی دیگر تغذیه شده است. گرایش‌هایی که برایش میدان فراهم شده، بوده‌گذاری شده و یک سیاست تبلیغاتی کلی علیه این چهره‌ها و ارزش‌ها شکل گرفته که می‌توان آن را به‌طور کلی جریان چپ‌ستیز نامید. البته اینجا باید تعریفی کلی از چپ و راست داشته باشیم. می‌دانید که چپ و راست از فرانسه آمده؛ چپ جناحی بود که در مجلس طرفدار عدالت و مردم بود و چون در سمت چپ مجلس می‌نشستند به آنها چپ گفتند. ولی در اصل منظور از چپ و راست دو گرایش کلی است که یکی رو به سمت تغییر و تحول‌خواهی دارد و دیگری در موضع مقاومت و محافظه‌کاری و توجیه و دفاع از وضع موجود یا مسلط و گذشته است. اما جریان چپی که امروز اینجا مورد نقد است، بیشتر منظور مارکسیسم و کمونیسم و اردوگاه سوسیالیسم است. چون از جریان اردوگاه سوسیالیسم، نظام‌هایی مثل استالینیزم و مانوئیسم و نظام‌های غیردموکراتیک بیرون آمد که در یک ارزیابی جزو نظام‌های توتالیتر محسوب می‌شوند، بنابراین این روش‌ها با کل جریانی که گرایش به چپ یا دفاع از عدالت و ترقی‌خواهی و تحول‌خواهی داشت خلط می‌شود، در حالی که این دو را باید از هم تفکیک کرد. یعنی آن گرایشی از چپ که نهادینه شده و از آن رفتارهای استبدادی و نظام‌های توتالیتر بیرون آمده، با اصل جنبش عدالت‌خواه و چپ در اروپا که مهد مدرنیته سیاسی بوده، متفاوت است. جریان چپ سوسیال‌دموکراسی خواه ادامه همان جنبش دموکراسی‌خواهی و انقلاب‌های جدید است که در ادامه انقلاب فرانسه به کمون پاریس و جنبش‌های کارگری می‌رسیم. یعنی در کنار دفاع از آزادی دفاع از عدالت هم مطرح می‌شود. یا مثلاً الان در آمریکا به گرایش لیبرال می‌گویند چپ و به گرایش محافظه‌کار می‌گویند راست، بنابراین چپ و راست یک معنی کلی دارد. در اینجا یک ارزیابی در جریان «کیان» مطرح بود که کوبی نوعی چرخش متأثر از چپ به وجود آمده است. حتی امروز شنیده می‌شود که چپ از حمله مغول بیشتر به اقتصاد ما ضربه زده. الان در انواع و اقسام مجلات اقتصادی که در ایران منتشر می‌شود شاهد حمله به چپ به‌طور عام و چپ مذهبی به‌طور خاص و متفکرینشان از جمله دکتر شریعتی هستیم. بنابراین ارزیابی این‌ها این بوده که محافظه‌کاری و اصول‌گرایی دینی و سیاسی در ایران متأثر از چپ بوده است. در حالی که در واقعیت این‌طور نیست و این جریان‌ها در ایران منابع و معیارها و مستندات خودشان را داشته‌اند. آنها از چپ و راست الهام نمی‌گیرند و اگر هم استنادی به ملی‌گرایی یا عدالت‌خواهی می‌شود، متأثر از مارکسیسم یا ناسیونالیسم نیست. اما همواره گرایشی که به لیبرالیسم و نولیبالیسم معتقد است و به‌طور کلی نیروهای راست لیبرال می‌گویند، فاشیسم از سوسیالیسم و کمونیسم منشعب شده، چون موسولینی قبلاً سوسیالیست بود و در ناسیونال‌سوسیالیسم هیتلری هم به هر حال سوسیالیسم دیده می‌شود. بنابراین راست‌ها می‌گویند فاشیسم

غفلت کرده بودند. ضمن اینکه یادمان نرود پیش از انقلاب چپ‌های مذهبی و غیرمذهبی هر دو به‌شدت استبدادستیز بودند و در ذات این استبدادستیزی طبعاً آزادی‌خواهی وجود داشت. منتها بُعد عدالت‌خواهی، مساوات‌طلبی و مبارزه با عوامل ایجاد تبعیض در آن دوره خیلی برجسته شده بود و در انقلاب هم خودش را نشان داد. متأسفانه روشنفکران وابسته به جریان اصلاح‌طلب از این طرف افتادند و فکر کردند اگر آزادی در جامعه وجود ندارد، نتیجه رفتار آزادی‌ستیزانه یا آزادی‌گریزانه و بی‌توجهی چپ‌ها به آزادی بوده که میراثی باقی گذاشتند یا در آتشی دمیدند که به بروز این وضع در کشور منجر شده است. بنابراین از یک سو از منظر سیاست به چپ‌ها حمله کردند و از سمت دیگر از منظر اقتصادی حمله کردند و گفتند این‌همه مصادره لازم نبود و نباید نقش دولت پررنگ می‌شد، بلکه باید بخش خصوصی تقویت می‌شد. یعنی همه چیزهایی که در یک فضای تئوریک دانشگاهی راحت می‌شد به آنها پرداخت و درباره‌شان بحث کرد، در حد بحث‌های ژورنالیستی مطرح شد. از طرف دیگر مخالفان کل انقلاب و مخالفان چپ‌ها هم مستمسک بیشتری پیدا کردند که این رسالت را به گردن چپ‌ها بیندازند و گفتند اساساً چپ‌ها باعث شدند انقلاب پدید بیاید. کار به جایی کشیده شد که حتی موافقان انقلاب هم آرام شروع به اظهار ندامت و پشیمانی کردند و گفتند مسبب این وضعیت چپ‌ها بودند که مطالعه نداشتند و تندرو بودند و می‌توانستند با نظام کنار بیایند که نیامدند و کار به اینجا رسید.

آقای شریعتی اگر به قبل از دوم خرداد سال ۱۳۷۶ برگردیم و تأثیر مجله «کیان» را بر پدیده دوم خرداد بررسی کنیم، به نتیجه جالبی می‌رسیم. آن زمان جریانی از «کیان فرهنگی» شروع شد که به نوعی پایه‌گذار روشنفکر دینی بود و چهره‌هایی مثل دکتر سروش آمدند که حرف تازه‌ای برای گفتن داشتند و فضای جامعه را به سمتی بردند که مستعد یک دگرگونی فکری شد. این چهره‌ها بعد از آن به مجله «کیان» رفتند و این مجله توانست لایه‌های روشنفکری یا روشنفکری دینی را ترویج کند و در این فرایند، به‌واسطه ارتباطات اجتماعی دگرگونی بزرگ‌تری پدید آمد. در آن دوره از جریان روشنفکری دینی خیلی استقبال شد و اصلاح‌طلبانی که نشریه داشتند، این جریان را دنبال کردند و حتی بعضی‌ها هزینه‌های زیادی دادند و بارها تعطیل شدند به خاطر اینکه این جریان را ترویج می‌کردند. اما همین جریان که به نوعی مورد ستایش قرار گرفته بود، بعدتر توسط همین افراد مذمت شد و گفتند هر چه می‌کشیم از همین روشنفکران دینی و تندروی‌ها است و اصلاً روشنفکری دینی معنا دارد یا ندارد و بحث‌هایی از این دست شکل گرفت. می‌خواهم بپرسم که آیا این افت‌وخیزها شکلی منطقی دارد یا پروژه‌هایی است که از بیرون به این جریانات تحمیل می‌شود؟

احسان شریعتی: این جریان تازه‌ای که روشنفکری دینی، پروژه اصلاح مذهبی و به‌طور کلی جریان چپ و ملی و نیز چهره‌های دوره انقلاب را زیر سؤال

بعد از سال هشتادوهشت شاهد نوعی چپ‌ستیزی در برخی نشریات فرهنگی بودیم و این مسئله همچنان قابل مشاهده است. به نظر شما چرا در این دوره نشریاتی که باید بانیان تغییر باشند به جریان‌هایی حمله کردند که خود آنها در ایجاد تغییر پیش‌تاز بودند؟

موسی اکرمی: بخش روشنفکری اصلاح‌طلبان بعد از انقلاب بیش از اندازه اسیر لیبرالیسم شدند. چه در حوزه نظری و چه در حوزه فعالیت‌های اقتصادی به نظرشان آمده بود که در سال‌های پس از انقلاب، هم در اقتصاد و هم در سیاست، بیش از اندازه چپ‌زدگی حاکم بوده است. اما بخشی از اصلاح‌طلبان موسوم به پیروان خط امام که از سردمداران این جریان هم بودند، اتفاقاً بیشتر تحت تأثیر سیاست‌های چپ بودند. بخش مهمی از بحث‌های مربوط به برخورد با میراث قبل از انقلاب، اقتصاد، سیاست و الگوگیری‌هایی که وجود داشت، وابسته به اصلاح‌طلبان بود تا جناح مقابل. با این‌همه، از آنجا که بخش روشنفکری اصلاح‌طلب‌ها نسبت به بخش تئوریک و نظری جناح مقابل یعنی اصولگراها، قدرت بیشتری داشتند، به تأملاتی پرداختند و تحت تأثیر برخی از استادان دانشگاه که نگرش‌های کم‌وبیش لیبرالی و نولیبیرالی داشتند، فکر کردند که حالا به نقد گذشته و نقد بعد از انقلاب بپردازند و در این نقد گذشته به نقد چپ به معنای عام کلمه رسیدند. از سویی دیگر، پادشاهی خواهان و کسانی که در داخل یا خارج از کشور طرفدار رژیم سابق و سلطنت‌طلب بودند، بحث‌هایی مطرح کردند و به یک معنا دست به دست هم داد و یک بازخوانی نسبت به آنچه چپ در ایران قبل از انقلاب به یادگار گذاشته صورت گرفت. ضمن اینکه عرصه جهانی هم مطرح بود. از آن طرف فروریز چپ در حاکمیت با فروپاشی اتحاد شوروی و اقمارش اتفاق افتاده بود و از طرف دیگر چین به سمت سرمایه‌داری دولتی گرایش پیدا کرده بود. اگرچه ممکن بود حزب حاکم همچنان واژه کمونیست را حمل کند، ولی همه می‌دانستند عملاً این نوعی سرمایه‌داری دولتی است که شکل گرفته. در این میان وابستگان به جریان اصلاح‌طلب به نظرم در دامی افتادند. اگر پیش‌تر برخی از آنها از آن طرف بام افتاده بودند، حالا عده‌ای دیگر از این طرف افتادند و با اظهار پشیمانی و توبه گفتند هر چه سرمان آمده نتیجه گرایش به چپ و برنامه‌های چپ بوده و با مطالعه سال‌های پیش از انقلاب نتیجه گرفتند که از یک طرف مارکسیست‌ها نقش خودشان را داشتند و از طرف دیگر چپ‌های مذهبی هم عملاً متأثر از نگرش مارکسیستی بودند و این در نگاهشان به سیاست، اقتصاد، حاکمیت، مصادره‌ها و قانون اساسی بازتاب یافته است. بنابراین شروع به نقد چپ کردند که به نظرم نقدی اساسی و بنیادین نبوده، چون از آن طرف بام افتادند. یعنی در فضایی که در جهان یک جور نولیبالیسم حاکم شده بود، آنها فکر کردند همه مشکلات از چپ بوده. اگر مجلات نظری بعد از سال هشتادوهشت را نگاه کنید می‌بینید عمدتاً گرایش به سمت لیبرالیسم خیلی زیاد است. البته که وجه آزادی‌خواهانه لیبرالیسم خیلی مهم است و چپ‌ها هم شاید به یک معنا از این